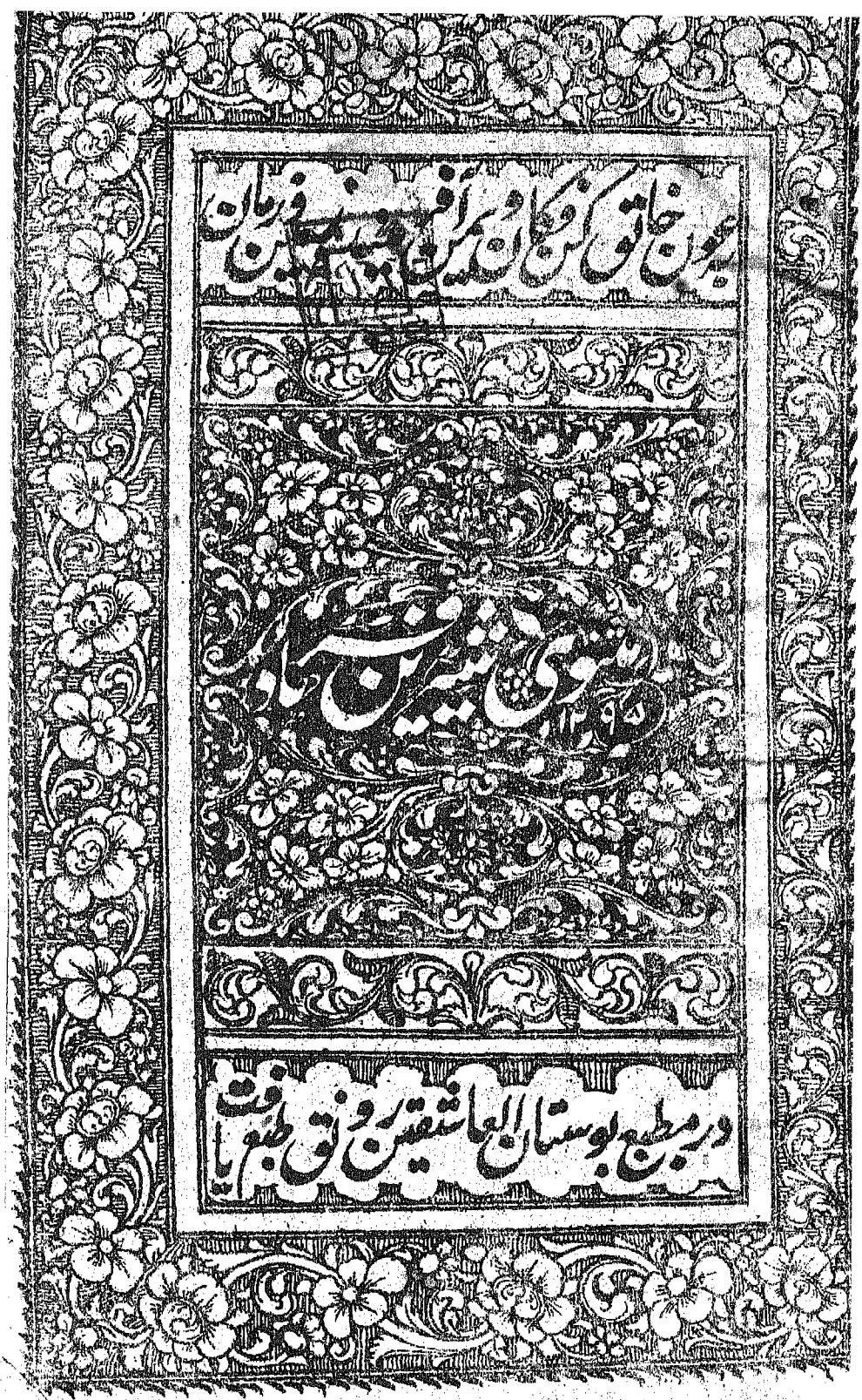


M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3548



عروج خان کنگرانی



در مطبع بوستان العاشقین و نوری طبع

در آنکه بیک بخت خفتن
که بماند ای تیر از یک
پیشین این شش
نیز از انسان پیش
که بیدار از افق
نیم آن طبعی است
ولی بجا چکا زراعت
و سر یا زینت خون تا غرضی
جوان از آن به بینایی
پنجت آب نوری کل
نیات قدرت به بری فشان
بر روی شش برای اسود
انسان عافیت بچانه
سود الماس در خون جگر
که اسود و صاف زراعت

ضمیمه ای ده کز ولی ریح کاوش زبان ده بگفتن گرم و چالاک در یکدانه که گشت رفتانم روانی و دستار کا سدم را که امت کن لجر فی چند جایی	بود صد چشیده معنی در تراوش کش از گرمی شود آتش غشیاک بده گنجی کزان به به فشانم به الضاف استشناکن خاصم را می آرام سوز و در و ناسم
---	---

که چون لب جرم سنج ساغر آید فغان نوشن نوش از غم بر آید
--

بنام ان حکیم مصلحت کار که در مهابازندستان نفقن دهد آبی لعل سل سکت آموز گش لب در تسلسل بر کشاید که از دورش در اندازد و گرداب هر سولیش و داندست لیلی همی تازد همه چشم و همه گوش چنان از حیرتش آفر کده مست بنام ان درون سوز و یون سنج	قدم نگران عقل پیش بردار بخواهد از فر و دستان نفقن که گردد تشنگی را گوهر افروز که چون دیوانگان زنجیر خایه که بیوج دیوار افشاند اسباب نه لیلی را بیا بدنی تسلی فنداید هر قدم در چشمه گوش که بالیاسیت گوی دست بست که شاد آموز مفتاح در گنج
--	---

هر آن در و دیوار
بهم بزم نشسته داشت
که ای لب بسته تا سنگ داشت
همه از آتش و محوری دانه
بصد جان میفر و شمع نیم مرع
در آورید گاه کوپ و غم
بیالان شش این مرع
و گم راکشاید بیدار
پنهان بود و جوامع
بنام ان حکیم مصلحت کار
که در مهابازندستان نفقن
دهد آبی لعل سل سکت آموز
گش لب در تسلسل بر کشاید
که از دورش در اندازد و گرداب
هر سولیش و داندست لیلی
همی تازد همه چشم و همه گوش
چنان از حیرتش آفر کده مست
بنام ان درون سوز و یون سنج

بنام ان حکیم مصلحت کار
که در مهابازندستان نفقن
دهد آبی لعل سل سکت آموز
گش لب در تسلسل بر کشاید
که از دورش در اندازد و گرداب
هر سولیش و داندست لیلی
همی تازد همه چشم و همه گوش
چنان از حیرتش آفر کده مست
بنام ان درون سوز و یون سنج

[illegible]

قصه از کتب ان غلط است
کتابه از آن در حکم کتاب است
نیکو نویسی نام دارد و درست
سوی از گوشت در دوزخ
که در دم کیم چنگ ننگ در چشم
نفسه سود و بلبلس نکشت
چنین از دوزخ بلبلس نکشت
مهمه چیده زده چون نقش کار
کتابه از آن در حکم کتاب است

چنان بر بیه چیب شناختش
سر سرفا لبو بید مشکش
بنوعی سنباش مغه در و فتان
درختان حسته شوخ از جامه ثواب
چهار سال نور و سدر و لو خیر
ز آب سینه سنبل رفته در تاب
فغان زراغ در لبلس اثر داشت
آب از سایه گل آتش سپرده
چو لحن غنچه لبس آید برامش
صبا که فیض رنگش شد برای
حسن سرو و آله شد چنان گل
سراسیمه تدر و از حسن شمشاد
چین در دست گوی جام جم داشت
ز خود و سنبه تا پرورده نسیرین
تو گفستی باغ مانی در دم داشت
صنم دلشاد از ان عیش نهانی

که گل ناکرده نو کرد بهارش
چکان می بر زمین از شاخ خشکش
که شنباش بزلت نور نتوان
تر و شو کرده و سر سبز و شاداب
تر هم نشناختی بیننده تینه
ز لوی گل تیغش حسته از خواب
لذاتی بلبلسان ذوق و گر داشت
سمندر غوطه دار آب نورده
شمال از پای خود دزد و خرامش
نقده هر دم لبش در نیم خوابی
که صوت فاخته جوید ز لبلس
تر سرو افتاده در دایان هیاد
که بهشتی که بود از بیش و کم داشت
همه مثال خسرو بود و شیرین
که مشکل نظهار رنگونه نهکاشت
که از بار سپیدی آسمان

نه چنان آتش مانی را خشان بافت
نکشته که چو چنگ ایست
در بلبلس سر که این زبیر کشت
بیان مصلحت صدر یک چیده
نکشته بود که خسته نیک
یکی گفت این جاعت از دوازده
بلخ آتش بلبلس را نکشت
بوی تنهایی لبش شاد داشت
در آید شادمانی را نده بوی داشت
یکی گفت این قیاسی دل نشین است
ولی فرمان پیران را نه بوی آید
یکی گفت از حسن این بویه آید
که نازی روکش لبش نه

یکی گفت از دم زلف
نوار از آن در حکم کتاب است
لبان بر کف گذارد
لباس نمی پاید
از بلبلس پیش خواب
ولی اندم که بر دار
ز بلبلس پیش خواب

۱۰
 در هر کمال باطنی
 مددی ان سقا شد و او
 قیامش گفتی باید بود کرد
 و دوست کان سوی عجب کرد
 هوش پادشاه است نه غیر
 دست علی کردی کسب
 کن بخوان مشکل را
 می توان طبع ان غلبه را
 پیروفت این سخن فرمای بر خاندان
 لکن ان را حسن جلوه است

<p> پذیرستم ز دم سپهر خیمه باشی بدستی جان بدستی طرف دامان شکستی رنگ رویش رفته رفت که می آید کینیزی تا بهنگام دلش گفتمن آگاهم ز من پرس چه پیش آمد بحکم غره پرسید که ای صبح قیامت از رخ چاشت نسیت تاج گیسو فرشتان بدستش نامه مرسته شاه بیار دنا مر شاه تشکدل گرفت از مو بولش فتنه پرواز که یکیک تازلف از هم جدا شد نسیم اندر دماغش دود گشت نکاهش بر لب چشم پیست بنکین بر می جنب باند و میگفت اگر باشاه نه باد گیر می هست </p>	<p> ز چشم دنا ز ما دشنام و شمشیر دروین وستان و دردم شد خیران گزیدی لب لگی از خود نهفت بدید از دور شمشاد گل اندام بلغش غره گفت از آمدن پرس لبش زین گفتگو در پوست خندید کینر شیه دل او از بر داشت در حیرت قبله گاه کج کلان همین دم گرم روی آمد از راه اگر فرمان بهد ماه سبکدل چون نشید این سخن طاعت و نماز چنان رنگش شفت و رها شد به پیش باغ زهر آلود میگشت سیاست نمایش تیغ و سبکست نمیش در صدف اندیشه می شفت پشاه این شوخ پشیمان را مدتی </p>	<p> چو از خار طاعت سانه تو لبش دماغش پوشد از جلاد تو لبش گداز بر عفو از این شمشاد گداز سپه قاصد فرستاد بسوی تکیه از دیوان بوی که از صبا کیندغال بوی در هر کمال باطنی مددی ان سقا شد و او قیامش گفتی باید بود کرد و دوست کان سوی عجب کرد هوش پادشاه است نه غیر دست علی کردی کسب کن بخوان مشکل را می توان طبع ان غلبه را پیروفت این سخن فرمای بر خاندان لکن ان را حسن جلوه است </p>
--	---	--

در هر کمال باطنی
 مددی ان سقا شد و او
 قیامش گفتی باید بود کرد
 و دوست کان سوی عجب کرد
 هوش پادشاه است نه غیر
 دست علی کردی کسب
 کن بخوان مشکل را
 می توان طبع ان غلبه را
 پیروفت این سخن فرمای بر خاندان
 لکن ان را حسن جلوه است

نشان چشم که در چشم است
چرخ از ساد و بوی می کشد
نشان لب که در لب است
چرخ از ساد و بوی می کشد
نشان بینی که در بینی است
چرخ از ساد و بوی می کشد
نشان گوش که در گوش است
چرخ از ساد و بوی می کشد

گر فغانی جامه بختی الی شادی پستار از ان شطرا از سر نهادند که این اندیشه یارب از چه رود او صبا گسترخ بر رویش در پست نوازی کرده است از مرغی گوش چنین هر کس در نابوده می سفت که ناله بانگ تو سن زد و گاهش	نه افشامیدی ولی باز دادی بر روی دل در حیرت کشادند چهره رفت آخر که اندوه اطرب زاد و ماغش بولی ناخسرم شنید نیا شامیده حیا من می پر و خوش بزی چشم باهد و دش میگفت دو ایندند اهو تک بر امش
--	--

چون حسن حبت و توسن قطره زان شد چون گلشن شد و توسن چین شد

نیام راز دار مست و مستور تباہ اندیشه ساز عیب جو یان رؤ ان بخشنده خواو آدم چو صلح اندیش خواهد و دشمنان را چو خواهد و دوستان را گرم پزاش بل بر لوح شاه این نقش ثبت با هو میب نمایان سخن شمیر	عمل پیاپی مشتی خاک مغرور تنی مغزی ده نابوده گویان عیان سازنده بهستان مریم کلید دل کند کعب زبان را که آید نقش صدق از تحت فاش که شد طرف کلمه را بر شکست است ز بانش می پرو ناموس شمشیر
--	---

نشان چشم که در چشم است
چرخ از ساد و بوی می کشد
نشان لب که در لب است
چرخ از ساد و بوی می کشد
نشان بینی که در بینی است
چرخ از ساد و بوی می کشد
نشان گوش که در گوش است
چرخ از ساد و بوی می کشد
نشان دهان که در دهان است
چرخ از ساد و بوی می کشد
نشان پاهای که در پاهای است
چرخ از ساد و بوی می کشد

نشان چشم که در چشم است
چرخ از ساد و بوی می کشد
نشان لب که در لب است
چرخ از ساد و بوی می کشد
نشان بینی که در بینی است
چرخ از ساد و بوی می کشد
نشان گوش که در گوش است
چرخ از ساد و بوی می کشد
نشان دهان که در دهان است
چرخ از ساد و بوی می کشد
نشان پاهای که در پاهای است
چرخ از ساد و بوی می کشد

بلی که با ایام مسدود انداخته شد
شش جم لایق خورشید و بوی
سستی را آب روی
و او در دوازدهم و آنوقت
از ششم اقل ظاهر میش
که پنجینین سال است
و در این نسبت خلاصت
نسبت کردن خطی شود
در کشاف خود من

ج

چنان که می شود موج شهرت پیوسته
 که باود داشت با آن تا زمین
 بشه گفتند نزدیکان و گاه
 که حاجت می یابد اسباب شاه
 مراود و کوکب و نشین باد
 بگل و دشت و آب و این باد
 چنان که می شود موج شهرت پیوسته
 که باود داشت با آن تا زمین
 بشه گفتند نزدیکان و گاه
 که حاجت می یابد اسباب شاه
 مراود و کوکب و نشین باد
 بگل و دشت و آب و این باد

که از راه بتوبی شناخت
بدو پیغام از سر زو عا نیست

[illegible]

مثنوی در وصف کمال و کمال نام
کمال نام کمال است که در کمال
کمال نام کمال است که در کمال
کمال نام کمال است که در کمال

مثنوی در وصف کمال و کمال نام
کمال نام کمال است که در کمال
کمال نام کمال است که در کمال
کمال نام کمال است که در کمال

نکو نیکو شوق کی صنعت اوست
که آن صورت که او سالاد به پیشه
هر نوع عشق که بکار و بهفتار
در آن خوشتر قلم نقشی بر آرد
که آن صورت شکر بر لوح انکار
چو دآن چهره که صبره کشاید
خیال او کنی که من رمید هست
اگر فسادگر مانای نگار دانه
ولی بایکشدین غرضش از پست
ز عشق از مهره درلودی و غیرت
و که بستی بحکم صنعت خویش
چو نرگس بخت بد فیروز گرد
ز عشق از طعنت او داشتی رنگ
چه میگوید مثال او که است
چنان شیر افنی هم شوق و هم شنگ
کجا مثال او مانده بر فستار

اگر مثال شمع نیست نیکوست
نه بسینه در مکی تقلید پیشه
شود و مانای بعد جانش خردیدار
پیش رشت آید که شش و شش انگار
نگار و هم خودش گرد و بهرستار
که آید زشت تر نیکوتر آید
خوبی و ری همچون رشتش بدید
مثال او است حسن خویش دارد
کسی که ز پرده بسیر و ن آورد
نسبتی نقش او بر لوح شهرت
فر و شتی نقالی هم فراموش
هر مندیش عیب آموز گرد
بدل بستی مثال او نه بر سنگ
بر آن یازیم این همت و است
مثالش کی نماید خشک بر سنگ
که با خورشید گرد و نقش دیوار

مثنوی در وصف کمال و کمال نام
کمال نام کمال است که در کمال
کمال نام کمال است که در کمال
کمال نام کمال است که در کمال

مثنوی در وصف کمال و کمال نام
کمال نام کمال است که در کمال
کمال نام کمال است که در کمال
کمال نام کمال است که در کمال

اشتمار

دیوان قدس

یہ دیوان فصاحت و عنوان جسکی تلاش بیشتر قدردانان عالی وقار و ناظرین اولوالعبار کو بدست
سے متواتر اتفاقات زمانہ سے ہو چکی دستیاب ہوا لہذا نظر خواندگان کو ناگون و ترقی علوم و فنون اشعار و اشاعت
کی در پی ہوئی اب کتب و نظام و سعی مالا کلام ہمارے مطبع میں چھپ رہے ہیں ہم کہ بہت جلد تمام کو پہنچ
اگر کسی صاحب کو خریداری اسکی منظور ہو تو براہ مہربانی ہمکو مطلع فرمائیں فقط قیمت فی جلد یہ رقم ہے

ازم دہالی ماچل صد گونہ بھیران در بیل	چشم خون در استین و انگ لوناں در بیل	یا و صبا گر یکذر دار کوئی تو سوئی چمن
نغمہ گد و تانہ بوی تو پنهان در بیل	نازم خدنگ غمزہ راگزندت آزاد او	از ہم چہ احتماں دل در زید پیکان در بیل
فاصلہ کو کو را و تادرتار و قش	بہ طفل اشک ویدہام بیرون دو در بیل	بیتغ عارض برنگن کھیمہ تم لجا و دان
دو فرامش صبح انوشیروان در بیل	بخت مرا از تیرگی صبح و فراق شام غم	پیر و رورہ چون طفل تم این کناران در بیل
ز دیر گیران می رسم باینک اشایت گل	ز تار بچیان در گلو نا قوس مالان در بیل	

قدسی نہ نام چون شود سودا ہمارو خیر
او جنس آمرزش بکف نقیصہ عصیان در بیل

ایچھوئی مال مالک بیگم

THE **RESERVED** *1915*



**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

۲۲۵		۱۹۱/۵۵۱۲	
۲۲۵		۱۹۱/۵۵۱۲	
۲۲۵		۱۹۱/۵۵۱۲	
توضیحات			
Date	No.	Date	No.
۱۳۵۵	۳۹۳		
۱۳۵۵	۳۹۳		